

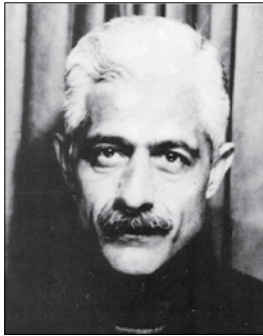
## من روح الله خمینی هستم به کسی کار نداشته باشید!

شب دوازدهم محرم / چهاردهم خرداد، انتظارش را می کشید، نیروهای ویژه چتر باز تمام محله را رفق کردند. شماری از آنان با مباشرت مأموران ساواک قم، با این گمان که آیت الله خمینی در خانه است، پس از ورود به کوچه یخچال قاضی، از دیوار خانه بالا رفته، خود را به حیاط رساندند. کسی جز دو، سه خدمه آنجا نبود؛ از سر و صدا و همهمه جاری در کوچه بیدار شده بودند. دانسته بودند که برای دستگیری آقا آمده‌اند. مشهدی علی چوب به دست خود را در آشپزخانه پنهان کرد اما خیلی زود با نور چراغ قوه لو رفت و سرش با دسته همان چراغ قوه شکست. مشهدی حسین هم از ترس روی زیلوی بهن شده در حیاط دراز کشید، غلت زد و در لوله آن پنهان ماند. او را نیافتند. آن رویه‌رو، آقای خمینی بیدار بود، مثل هر شب برای خواندن نماز شب. صدای هیاهو را شنید، بر بالین همسرش نشست و آهسته صدا زد: «خانم!» ساعت ۲:۳۰ بامداد ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود. «گفتم: بله! گفت: آمده‌اند مرا بگیرند. ناراحت نشو؛ هیچ صدایی در نیاید. بقیه را بیدار کن و به آنها سفارش کن که آرام آرام باشند. چنان با آرامی حرف می‌زد که آرامش را در من تلقین کرد.» اینها را گفت و برخاست، رفت که لباس بپوشد. اما بانو قدس ایران بی اضطراب نبود. همه را بیدار کرد. احمد به تهران رفته بود؛ شاید برای دیدن بازی تیم محبوبش، شاهین، با دوسلدرف آلمان. ناگهان صدای کوبیده شدن لگدی به در ورودی خانه بلند شد. هیاهو بالا گرفت، بار دیگر خانواده را به خاموشی خواند. «به هیچ وجه اجازه نمی‌دادم از دستوراتم سرپیچی شود، چون آقا گفته بود آرام باشید.» تا اینکه فریاد آقای خمینی سکوت اهل خانه را شکست: «چه خبر است؟ چرا ایفتند سر و صدا می‌کنید؟ همسایه‌ها خوابند؛ مزاحم همسایه‌ها نشوید!» در ورودی با آخرین لگد شکست و نیروهای ویژه وارد خانه شدند. فرمانده‌شان پرسید: خمینی کیاست؟ «دست روی سینه‌اش گذاشت!» و با بو زخند گفت: اینجاست. من خمینی هستم، من روح الله خمینی هستم. به کسی کار نداشته باشید.» بانو قدس ایران از پشت یک درخت کاج در حال نشیندن پاسخ‌های شوهرش بود. فرمانده پرسید: «خودت هستی؟» او گفت: «بله! خودم هستم. این وقت شب چه کار دارید؟»، دو، سه نفر با دستپاچی گفتند که بفرمایید بریم. مصطفی بسیار ناراحت بود. اصرار کرد او را هم همراه پدرش ببرند. در این موقع آقا به او تشر زد: «برگردا به کی اصرار می‌کنی...» به مصطفی یک گفتم ملاحظه بچه‌ها را بکن، که او هم ساکت شد. یک فولکس واگن کوچه‌های را به داخل کوچه آورده بودند.

این خودرو از آن یکی از مأموران ساواک بود. آقای خمینی را به داخل آن دالالت کردند. نشست. این بار مشایعت کنندگان نه مردم قم و جمکران، بلکه نیروهای ویژه بودند. خودرو را روشن نکردند، یا روشن نشد. شاید ۱۰ نفر داخل و بیرون آن نشستند یا آویزان بودند. تا سر کوچه و تا نزدیک بیمارستان فاطمی هل دادند. نیروهای مستقر در آن محوطه بسیار

زیاد بود. «وقتی به آنجا رسیدیم و ماشین مرا خواستند عوض کنند و از فولکس واگن به ماشین بنزی منتقل نمایند، من سطح خیابان را از مأموران انباشته دیدم. رو کردم به پهلوی‌ام که سرشنگی بود، گفتم: این همه آدم آسوده برای گرفتن یک نفر! او گفت: بفرمایید.» سوار شد. حرکت کردند. راننده، سروان حسین عصار بود. وقتی چند دهنه چاق کرد و به جاده اصلی افتاد، در دل گوسفندی برای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نذر کرد که بتواند آقای خمینی را به تهران برساند. ۲ نفر چپ و راست او نشسته بودند. «یک نفر یک طرف من نشسته بود که اول تا آخر سرش را گذاشته بود کنار دست من و به بازویم تکیه داده بود و گریه می‌کرد. یکی دیگر هم طرف دیگر من نشسته بود و مرتب شانه‌ام را می‌موسید.» مصطفی چند قدمی دنبال خودرو دویده بود و بی نتیجه برگشته بود. خانواده در بیت سنگینی فرو رفته، هر یک در گوشه‌های کز کرده بودند. «گفتم برخیزید وقت نماز است. و در آن صبح که بر خلاف صبح‌های دیگر همه با هم بیدار شده بودیم، نماز باحالی خوانده شد.» فریاد «خفه شدم» مشهدی حسین بلند شده بود. مصطفی او را در میان زیلوی لوله شده پیدا کرد. خودروی بنزی در ابتدای جاده تهران بود. همسایه‌ها همه ماجرا را دیده بودند. خبر دستگیری آقا دهان به دهان در حال پخش شدن بود. تلفن‌های شهری و بین شهری را قطع کرده بودند. آنکه خبر را به تهران رساند احمد قصاب قمی بود، با موتور از راه ساوه خود را به تهران رساند، راه قم به تهران را بسته بودند. آن که جزأت بیرون آمدن از خانه را داشتند، راهی آن حضرت معصومه علیه‌السلام شدند. هوادار حال روشن شدن بود. آقای خمینی نماز صبح را نخوانده بود. وضو نداشت یا مخدوش شده بود. «گفتم می‌خواهم نماز بخوانم. حاضر نشدند. گفتم چند دقیقه صبر کنید نماز را با هم بخوانیم و بعد حرکت کنیم. اجازه ندادند. اصرار کردم. نگه داشتند و من خم شدم و دست‌ها را روی خاک زدم و تیمم کردم و به اجبار نماز را در ماشین خواندم؛ بی‌زکوع، بی‌سجود، بی‌قیام، بی‌عقود، خودرو راه افتاده بود. دقایقی بعد وقتی چشمم به منابع نفت قم افتاد گفتم تمام و با بسیاری از بدبختی‌های این مملکت ناشی از نفت است.»

«برگرفته از کتاب «الف لام خمینی» هدايات الله پهبودی



## روشنفکران و «بی‌عملی» سیاسی در ۱۵ خرداد

# از جلال تا خلیل، خشت اول تائثریا

صادق فرامرزی

(دستگاه حاکم پهلوی) و ضد قدرت روشنفکر آن پیرامون خلأ رهبری یافتن روحانیت پس از وفات آیت الله بروگردی باعث شد جریان قدرت با اعمالی همچون ارسال پیام تسلیت شاه برای وفات مرحوم بروگردی به آیت الله سیدمحمدحسن حکیم در نجف روحانیت ایران را بی‌رهبر تلقی کند و متقابل با آن نیز ضد قدرت روشنفکران با عدم به رسمیت شناختن این قیام راه را برای غلبه یافتن خود هموار کند. با این همه اما همراه شدن جریان دانشجویی با قیام ۱۵ خرداد و احساس تعلق پیدا کردن به آن باعث شد تلاش‌های انجام شده چندان به هدف مورد نظر خود از این جهت دست نیابد.

اختصاراً می‌توان اینگونه نگریست که هر چند تقلیل سطح کنشگری سیاسی روشنفکران به یک جدل مصادیقی میان جلال آل احمد و خلیل ملکسی هرگونه تحلیلی را تهدید به شخصی‌سازی یک اختلاف نظر و فقدان دید کلان می‌کند اما این دوگانگی را می‌توان ظهور و بروز از فضای سیاسی دهه ۴۰ و شرایط ایران بعد از کودتا دانست. ابهام در تصمیم‌گیری و عدم شهامت در ورود مجدد به میدان عمل سیاسی از سوی روشنفکران باعث شد روحانیت تبدیل به تنها قشر اجتماعی مبارز شود که شهامت مبارزه را به جان بخرد. توأم شدن این مثنی سیاسی و الگوی فکری و نظری جلال که تاکیدی زیاد بر امر هویت داشت، زمینه‌ساز تجلی یافتن الگوی نوین از تعامل نهاد روحانیت و روشنفکری شد. به همین دلیل شاید تعاریف علی شریعتی از جلال آل احمد در کتاب «بازگشت به خویشستن» که او را در ردیف فرانتس فانون، کاتب یاسین و امه سزر به جهت نقش آفرینی در «حرکت بازگشت» قرار داد، چندان تمجیدی حساب نبوده باشد.

پروسه ۱۵ ساله منجر به انقلاب اسلامی دانست اما می‌توان آن را نیز حاصل شرایط نامساعد ایران پس از کودتا دانست. ائتلاف‌های کوتاه‌مدت و شکننده میان روحانیون و روشنفکران که در برهه پیروزی انقلاب مشروطه، ملی شدن صنعت نفت و قیام ۳۰ تیر بیش از هر زمان دیگری به چشم آمده بود، واجد ویژگی مشترکی بود که در آن روحانیون با نفوذ اجتماعی خود و قدرت بسیج‌شوندگی بالقوه‌ای که وجود داشت، جمعیت زیادی از مردم را برای محقق کردن اهداف مبارزاتی جریانی که برآمده از روشنفکران زمان بود هدایت می‌کردند و در نهایت پس از تحقق یافتن به دلایل عدیده‌ای از هم می‌گسست. تجربه ۱۵ خرداد اما برخلاف همه موارد پیشین واجد این شرط بود که در راس مبارزاتی آن یک نفر از روحانیت قرار گرفته بود، در چنین موقعیتی عمل سیاسی روشنفکران و ابهام‌شان در نوع مواجهه با امر حاصل شده به طور کامل برخلاف دهه‌های سابق بود. در این میان هر قدر که خلیل ملکسی روحانیت را «آخرین مانع تجدید» می‌دانست، جلال متقابلاً روحانیت را «آخرین سنگر در مقابل رذالت‌های دولت» می‌خواند و امید داشت «شاید روحانیت عاقبت در این کوره پخته شود و قوام بیابد و زمینهای بشود برای مبارزه‌های آتی».

عدم اشاره عمده روشنفکران به قیام ۱۵ خرداد و یا نفی ارزش آن همانند آنچه از سوی خلیل ملکسی رفت و به آن اشاره کردیم با مواردی همچون دستنوشته‌های «بیزن جزنی» در طرد این قیام را می‌توان ادله‌ای عینیته یافته برای توصیف سردرگمی روشنفکران به‌طور عام و روشنفکران چپ‌گرا به‌طور خاص در دهه ۴۰ دانست. امید مشترک میان قدرت

شد ابهام و انفعال روشنفکران نسبت به قیام ۱۵ خرداد بیش از پیش افزایش یابد و حتی بعد از سرکوب این قیام که مهم‌ترین صفشکنی مبارزان سیاسی در فضای امنیت و استبدادی بعد از کودتا نیز بود ادامه یابد. در چنین وضعیتی از جمله مشهورترین روشنفکران مبارز سیاسی که همواره منادی ائتلاف همه گروه‌ها برای مبارزه با دستگاه حاکم بودند، می‌توان به خلیل ملکسی اشاره داشت که نه تنها هیچ‌گونه حمایتی از این قیام نکرد، بلکه آن را نیز قیامی مطرود دانست.

نگین نبوی در کتاب «روشنفکران و دولت در ایران» فضای آن برهه زمانی و واکنش روشنفکران را اینگونه توصیف می‌کند:

«در این زمان، روشنفکران عرفی، به‌رغم موضع اشتی‌ناپذیری که در برابر رژیم اتخاذ کرده بودند، چندان تمایلی به پیوستن به نیروهای مذهبی از خود نشان ندادند. طرفداران ششان دربارۀ اینکه چه موضعی باید اتخاذ کنند مردد بودند. به استثنای اعلامیه‌های حمایتی که با تاخیر از سوی «جبهه ملی دوم» و «کمیته اجرایی مجمع سوسیالیست‌ها» در محکومیت اعمال خشونت‌آمیز رژیم منتشر شد، هیچ یک از این دو حزب به صورت فعال در ناآرامی‌های آن زمان مشارکت نداشتند. در واقع خلیل ملکسی که در این ایام در اروپا به سر می‌برد، این اعلامیه‌ها را محکوم کرد و این شورش‌ها را «جریان ارتجاع مذهبی» دانست که نباید در برابر آن کوتاه آمد. به همین ترتیب ۲ ماه پیش از قیام یازدهم خرداد، نادر صالح، یکی از اعضای جبهه ملی دوم، از قول اللهیار صالح، یکی از رهبران این حزب، به سفارت آمریکا در تهران گزارش داد که «از آنجا که هدف نهایی جبهه ملی دوم با دیدگاه‌های ملایها (روحانیون) کاملاً متضاد است، این جبهه هیچ‌گاه نیروهای خود را در کنار و در مقابل حکومت قرار نخواهد داد.» به همین ترتیب بعضی نویسندگان و مقاله‌نویسان عرفی، اگرچه از عمل خشونت‌بار رژیم مشتمل شده بودند اما در مجموع با این جنبش ابراز همدردی نمی‌کردند».

با این اوصاف می‌توان عبارت مشهور جلال آل احمد در وصف انحصار یافتن مبارزه به طبقه روحانیت در جریان قیام ۱۵ خرداد به‌عنوان نخستین عمل سیاسی فراگیر در سال‌های پس از کودتا را بیش از هر چیز واکنشی به «بی‌عملی» سیاسی روشنفکران و عدم درک صحیح مناسبات دوره معاصرشان دانست. به واقع هر چند که قیام ۱۵ خرداد را می‌توان به‌عنوان نقطه آغازین در جریان شکل گرفتن پازل مبارزاتی مردم در

«در این واقعه نیز روحانیت به تنهایی عمل کرد، چرا که حتی روشنفکران زمان او را نماینده ارتجاع می‌دانست.» این نقل مشهور و پرتکرار جلال آل احمد در توصیف واقعه یازدهم خردادماه را می‌توان به بهانه‌های مختلف و در نوشتارهای متعددی یافت. بیانی گله‌آمیز که در آن جلال آل احمد روشنفکران معاصر را پیرامون «بی‌عملی» سیاسی در برهه قیام ۱۵ خردادماه به رهبری روحانیت مسورد مواخذه قرار می‌دهد. با این همه اما کمتر موقعیتی پیش آمده است که درباره مخاطب حقیقی این جمله آل احمد در فضای پس از یازدهم خردادماه ۴۲ سخنی به میان آید.

دوگانه «جلال آل احمد» و «خلیل ملکسی» که هر دو از اواسط دهه ۲۰ جزو توده‌ستیزانی که سابقه عضویت در حزب توده را داشتند به شمار می‌رفتند، در دهه ۴۰ و



پیرامون تبیین وضعیت زمانه خود و عمل مورد تجویز برای روشنفکران شکل گرفت. آل احمد که پس از نگارش «غرب‌زدگی» بیش از سایر روشنفکران با برچسب روشنفکری هویتگرا شناخته می‌شد، هم‌زمان با استیصال سایر همفکران سابق خود در تحلیل صحیح شرایط زمانه رو به نگارش «در خدمت و خیانت روشنفکران» آورد که جمله ابتدایی متن نیز برگرفته از آن است. متقابل آل احمد اما خلیل ملکسی بود که در فضای پس از کودتای ۲۸ مرداد و بالا گرفتن دعواهای درون حزبی میان اپوزیسیون از کار افتاده کشور همواره نمادی از شکوه سیاسی پیرامون عدم ائتلاف نیروهای مخالف رژیم در برهه‌های مبارزاتی بود و کودتای ۲۸ مرداد را نیز معلول عدم هماهنگی و پشتیبانی همه ضد قدرت‌های فعال کشور از جمله جبهه ملی، حزب توده و نیروهای مذهبی می‌دانست.

مضاف بر تمام اینها فضای یأس شکل گرفته در سراسر حدفاصل ۳۲ تا ۴۲، عدم هماهنگی اپوزیسیون در اتخاذ سیاستی واحد پیرامون نخست‌وزیری علی امینی و طرح شدن مسأله اصلاحات ارضی از سوی رژیم حاکم به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مطالبات و آمال جریان‌های چپ‌گرا باعث

## دوره بین

✽ هر قدر که خلیل ملکسی روحانیت را «آخرین مانع تجدید» می‌دانست، جلال متقابلاً روحانیت را «آخرین سنگر در مقابل رذالت‌های دولت» می‌خواند و امید داشت «شاید روحانیت عاقبت در این کوره پخته شود و قوام بیابد و زمینهای بشود برای مبارزه‌های آتی».

این دوگانگی را می‌توان ظهور و بروز از فضای سیاسی دهه ۴۰ و شرایط ایران بعد از کودتا دانست. ابهام در تصمیم‌گیری و عدم شهامت در ورود مجدد به میدان عمل سیاسی از سوی روشنفکران باعث شد روحانیت تبدیل به تنها قشر اجتماعی مبارز شود که شهامت مبارزه را به جان بخرد.

✽ فضای یأس شکل گرفته در سراسر حدفاصل ۳۲ تا ۴۲، عدم هماهنگی اپوزیسیون در اتخاذ سیاستی واحد پیرامون نخست‌وزیری علی امینی و طرح شدن مسأله اصلاحات ارضی از سوی رژیم حاکم به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مطالبات و آمال جریان‌های چپ‌گرا باعث شد ابهام و انفعال روشنفکران نسبت به قیام ۱۵ خرداد بیش از پیش افزایش یابد.

می‌توان عبارت مشهور جلال آل احمد در وصف انحصار یافتن مبارزه به طبقه روحانیت در جریان قیام ۱۵ خرداد به‌عنوان نخستین عمل سیاسی فراگیر در سال‌های پس از کودتا را بیش از هر چیز واکنشی به «بی‌عملی» سیاسی روشنفکران و عدم درک صحیح مناسبات دوره معاصرشان دانست.

## تجربش آخر کوچه فردوسی!

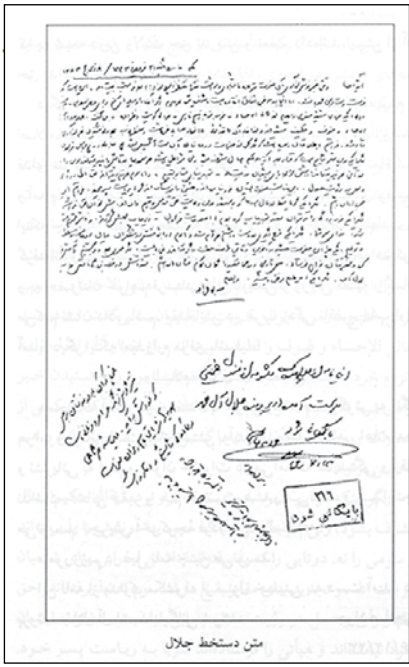
افتاده و شنیده شده که دیدم اگر آنها را وسیله‌ای کنم برای عرض سلامی، بد نیست.

اول اینکه مردی شیعه جعفری را دیدم از اهالی الاحساء - جنوب غربی خلیج فارس، حوالی کویت و طهران - می‌گفت ۸۰ درصد اهالی الاحسا و ضوف و قطیف شیعه‌اند و از اخبار آن واقعه مولمه ۱۵ خرداد حسابی خبر داشت و مضطرب بود و از شنیدن خبر آزادی شما شاد شد. خواستم به اطلاع‌تان رسیده باشد که اگر کسی از حضرات روحانیان به آن سمت‌ها گسیل بشود، هم جا دارد و هم محاسن فراوان.

دیگر اینکه در این شهر شایع است که قرار بوده آیت الله حکیم اسماعل مشرف بشود ولی شرایطی داشته که سعودی‌ها دوتایش را پذیرفته‌اند و سومی را نه. دوتایی را که پذیرفته‌اند داشتن محرایی برای شیعیان در بیت‌الله - و تجدید بنای مقابر بقیع - و اما سوم که نپذیرفته‌اند، حق اظهار رای و عمل در رویت هلال. به این مناسبت حضرت ایشان خود نیامده‌اند و هیاتی را فرستاده‌اند گویا به ریاست پسر خود. خواستم این دو خبر را داده باشم. دیگر اینکه گویا فقط ۲ سال است که به شیعیان در این ولایت حق تدریس و تعلیم داده‌اند. پیش از

آن حق نداشته‌اند. دیگر اینکه «غرب‌زدگی» را در تهران قصد تجدید چاپ کرده بودم با اصلاحات فراوان، زیر چاپ جمعش کردند و ناشر محترم متضرر شد. فدای سر شما. دیگر اینکه طرح دیگری در دست داشتیم که تمام شد و آمدم، درباره نقش روشنفکران میان روحانیت و سلطنت و توضیح اینکه چرا این حضرات همیشه در آخرین دقایق طرف سلطنت را گرفته‌اند و نمی‌بایست، اگر عمری بود و برگشتم تماشا می‌خواهم کرد و به حضراتان خواهم فرستاد. علل تاریخی و روحی قضیه را گمان می‌کنم نشان داده باشم. مقدماتش در غرب‌زدگی ناقص چاپ اول آمده، دیگر اینکه امیدوارم موفق باشید.

والسلام  
جلال آل احمد  
بعداالتحریر: همچنانکه آن بار در خدمت‌تان به عرض رساندم فقیر گوش به زنگ هر امر و فرمانی است که از دستش برآید. دیده شد گاهی اعلامیه‌ها و نشریاتی به اسم و عنوان حضرات در می‌آید که شایستگی و وقار نداشت. نشانی فقیر را هم حضرت صدر می‌داند و هم اینجا می‌نویسم:  
تجربش آخر کوچه فردوسی.



پس از حوادث خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و دستگیری امام(ره) و انتقال به زندان تهران، سرانجام بر اثر مقاومت مردم مسلمان و پیگیری مراجع عظام، در ۱۶ فروردین ۱۳۴۳ به حوزه علمیه قم مراجعت کردند. آن هنگام جلال آل احمد در مکه مکرمه بود و پس از مراجعت، کتاب «خسعی» میقات» را نوشت. او با شنیدن خبر آزادی امام(ره) نامه‌ای از مکه نگاشت و فرستاد که در بیت ایشان در قم بین اوراق و مدارک امام نگهداری می‌شد و در یورش مأموران ساواک به بیت ایشان در سال ۱۳۴۵ به یغما رفت و به دستور ساواک، اصل آن در پرونده جلال آل احمد بایگانی شد. اداره کل سوم در نامه‌ای به ریاست ساواک تهران ضمن اعلام کشف نامه جلال، خواستار سوابق روابط جلال با امام می‌شود. متن نامه به این شرح است:  
مکه - روز شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۴۳ / ۸ ذی‌حجه ۱۳۸۳  
آیت‌الله!